

را هدف اصابت تیر و گلوله‌های آرپی‌جی قرار می‌دهند و برادران مهدی و مجید زین‌الدین در این حادثه به درجه رفیع شهادت نایل می‌شوند.

جاده بانه - سردشت در نزدیکی روستای دارساوین و حدود بیست کیلومتری سردشت، افراد گروهک ضدانقلاب که از پیش آنجا کمین گرفته بودند خودرو

بازگردند. اما مهدی قبول نمی‌کند و همراه برادرش عازم سردشت می‌شود. به محض ورود خودروی برادران زین‌الدین به یکی از پیچ‌های

جاده‌ها، دوستان زین‌الدین از او دعوت می‌کنند که شب را در کنار آنها به صبح رسانده و در روشنایی روز که خطر کمتری متوجه آنها خواهد بود به مقر

علی صلاحی

۲۷ آبان ۱۳۶۳ من و علی اصغر محراب - شاید هم مجید ایافت - به همراه محمود کاوه برای شرکت در جلسه‌ای پیرامون هماهنگی‌های آخر عملیات به باختران رفتیم. اذان ظهر به آنجا رسیدیم. بعد از نماز، جلسه با حضور مصطفی ایزدی فرمانده قرارگاه نجف، مهدی زین‌الدین و برادرش مجید و تعدادی از مسئولان قرارگاه آغاز شد. کاوه و زین‌الدین هم گزارش شناسایی دادند و نزدیک غروب، جلسه به پایان رسید.

آمدیم پای ماشین‌ها. کاوه رو به زین‌الدین گفت «شما چکاره‌اید؟» زین‌الدین گفت «از جاده بانه به سردشت می‌رویم.» کاوه گفت «هوا دارد تاریک می‌شود. ما می‌خواهیم برویم سپاه کامیاران، شب آنجا بخوابیم. شما هم با ما بیاوید. صبح با هم از کامیاران می‌رویم.» زین‌الدین گفت «نه. تا غروب نشده می‌رویم. هر جا به شب خوردیم، در یک پایگاه می‌مانیم، صبح می‌رویم.» دو برادر با استیشن فرماندهی راه افتادند و ما هم به سپاه کامیاران رفتیم. شب حدود ساعت یازده، از قرارگاه تلگرافی آمد مینی بر اینکه در جاده بانه - سردشت، یک دستگاه استیشن فرماندهی کمین خورده است. به محض اینکه کاوه نامه را دید، گفت: «بچه‌ها! زین‌الدین را زندند!»

ابوالفضل سمیرانی

سوز می‌خواند. آن شب دعا را در شرایطی خواندیم که درست زیر پای دشمن قرار داشتیم و از همه طرف مورد تهدید بودیم. مهدی به حدی گریه کرد که از خود بی‌خود شد. قسمتی از دعا را هم جواد دل آذر خواند. این دو نفر چنان شوری به پا کرده بودند که نپرس. دعا که تمام شد، مهدی از سنگر آمد بیرون. نگاهی به آسمان انداخت و زیر لب چیزهایی زمزمه کرد. دوروز بعد خبر شهادتش آمد.

پایگاه ما در نوار مرزی سردشت بود. بعد از ظهر پنجشنبه، مهدی آمد تا از نزدیک، پیشرفت کارها و مسائل مربوط به شناسایی را بررسی کند. موقع اذان مغرب جلسه تمام شد. آن شب خود مهدی اذان گفت و نماز جماعت را اقامه کردیم. بعد از نماز، طبق روال دعای کمیل داشتیم. هرکدام از بچه‌ها یک قسمت از دعا را می‌خواندند؛ از جمله آقا مهدی. حال و هوای او با بقیه فرق می‌کرد. خیلی با

